

قضایوت داود پیغمبر

این داستان مولانا جلال الدین مافند همه داستانهای مثنوی دارای رموز اخلاقی و دینی و فلسفی و عرفانی بسیاری است :

در زمان داود پیغمبر (ع) مرد جوانی همواره مشغول طاعت و عبادت بود و همیشه در هنگام دعا و زاری طلب روزی حلال و ثروت سرشار بدون زحمت کسب و کار از خداوند مینمود و با هر کس که روبرو میشد نیز از او درخواست میکرد که دعا کند و مال بیشمار از خدا برای او بخواهد . مدت مدیدی باین کار اشتغال داشت و روز و شب بدعا و زاری مشغول بود . رفته رفته مردم از حال او آگاه شده اکثراً بر عقل خام او میخندیدند و سرزنش میکردند . هر کسی به تمسخر درباره او چیزی میگفت . عده ای میگفتند راه بدست آوردن روزی و مال، کسب و زحمت کشیدن است و بدون آن بدست آمدن مال حلال میسر نخواهد بود . زیرا خداوند ببادست و پاداده و عقل و تدبیر که بوسیله آنها کار کنیم و پیشه ای اختیار نمائیم تا از آن راه تأمین معیشت ما بشود .

شعر مولانا :

اطلبو الارزاق من اسبابها ادخلوا الایات من ابوابها

امروز پادشاه ما و پیغمبر خدا در روی زمین داود آن پیغمبر محبوب است و با اینکه تمام نیروهای لایزال مادی و معنوی در اختیار او است و شخصیت ممتازی که در عالم خلقت دارد با این حال برای بدست آوردن روزی رنج و زحمت میکشد و از راه کسب زره بافتن معاش، خود را تأمین میکند .

آنوقت این مرد ساده لوح خام طمع گنج بدون هیچ حرکت و بی زحمت کسب و کار از خداوند مال و روزی میخواهد آن هم ثروتی سرشار و گنجی بی پایان .

مدتی گذشت. رفته رفته تمام مردم شهر و دیار از وجود چنین مرد بیخرد خام طمع آگاه شدند و نام او ضرب المثل در ساده لوحی و کم عقلی گردید .

اما لطف خداوندی شامل آن بینوا گردیده دعای او با جابت نزدیک شد بدینگونه که: روزی ناگهان عمار نظوریکه در خانه مشغول دعا و گریه بود گاوی خشمگین گستاخانه و دروان باشاخ خود در خانه او را شکسته بدرون آمد و وارد صحن خانه شد. مرد روزی خواه که مدتها منتظر چنین پیش آمدی بود درنگ را جایز ندانسته فوراً از جاجست، پیش خود گفت روزی من رسید و دست و پای گاورا بسته سراورا برید و بکمک قصاب پوست آنرا کند و مورد استفاده خود قرارداد و روزی بی رنجی خورد .

پس از اندکی صاحب گاو بطلب گاو خود به خانه او آمد و پر خاش آغاز کرد که بچه سبب گاومرا کشتی؟ مرد نادان نادرست جواب بگو!
گفت من روزی از خدا میخواستم و سالها گریه و زاری و لابه کردم که خدایا روزی بی رنج و زحمت برای من بفرست. آن دعای مرا خداوند مهربان اجابت کرد و گاو بخانه من درآمد. اورا کشتم و از آن بهره بردم .

صاحب گاو خشمگین و آشفته گریبان اورا گرفته چندمشتی بر او زد و اورا کشان کشان بسوی خانه داود پیغمبر برد که ای مرد ظالم گمراه حرفهای پوچ بیهوده را بگذار و عقل و شعور خود را دریاب . دعا چیست؟ بریش خود و من مخند و جواب عاقلانه بگو!
او دیگر بار :

گفت من با حق دعاها کرده ام
اندر این لابه بسی خون خورده ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب
سر بزنی بر سنگ ای منکر خطاب

صاحب گاو فریاد زد ای مردم دین دار و پشتیبان قانون، گرد آئید ببینید این احمق لعنتی چه میگوید! ای مرد ابله تا چه اندازه بیهوده میگوئی و ژاژ میخائی! ای مردم عاقل و هوشیار، دعای او چگونه مال مرا به ملکیت او در میآورد؟ اگر چنین چیزی ممکن بود گدایان عالم که دائماً بدعا و گریه مشغولند تمام عالم را مالک میشدند. ولی می بینیم که گدایان با این همه زاری و دعا جز لب نانی نصیب نمی یابند آنرا هم مردم نیکو کار برضای خود میدهند.

کم کم انبوهی جمع شده بودند و اکثر آنان چنین اظهار نظر میکردند که دعا از اسباب تمليك نیست و مخالف شریعت است (شریعت آن زمان) و ملکیت اسباب خاص دارد مانند بیع و هبه (بخشش) یا وصیت یا عطا یا امثال آن :

بیع و بخشش یا وصیت یا عطا
یا زجنس این شود ملکی ترا

لذا نظر آنان غالباً علیه مرد دعا کننده بود و باو می گفتند این شریعت تازه در هیچ کتابی نیامده و تو باید گاو را با زدهی و یاد رزندان او بروی :

اندر آ در حبس و در زندان او ورنه گاوش را بده حجت مگو
مرد دعا کننده رو بسوی آسمان کرده میگفت : ای خدایاوند مهربان کرم من دعاها
وزاریها کرده و این روزی را از تو خواسته ام . من یهوده دعا نمی کردم گوئی یقین بر آن داشتم .
خوابهای شکفت انگیز در این باره دیده ام که همه رؤیای صادق بوده است . همانطوریکه
یوسف صدیق (ع) خوابها دید و چون بصدق آنها یقین داشت صبر و استقامت کرد تا حقیقت آن خوابها
بوقوع پیوست .

وقتی برادرانش او را بچاه انداختند او ندائی از غیب شنید که تو روزی شاه میشوی او
او باین ندا اعتمادی یافته از خوشی آن تمام سختیها و ناخوشیها بر او خوش و گوارا شده و احساس
المی نمیکرد .

مرد دعا کننده با خود زمزمه ها داشت : میگفت مدعی گاومرا با گدایان و کوران مقایسه
کرد و حال آنکه این قیاس باطل است . زیرا گدایان و کوران دست نیاز بسوی خلق
درازمیکنند و من هیچگاه از خلق انتظاری نداشته و تنها رو بدرگاه بی نیاز
آورده ام و هر چه خواسته ام از آن دریای کرم خواسته ام . و رو بآسمان نمود .
مدعی گاواو گفت رو بمن کن و جواب مرا بده . رو بآسمان از چه میکنی؟ این مکر و شیدو
ریا چیست ؟

مرد دعاخوان همچنان با خدا در راز و نیاز بوده و التماسها داشت .
ناگهان حضرت داود بیرون آمد و گفت این غوغا و هیاهو چیست و چه پیش آمده است ؟
مدعی گاو گفت ای پیغمبر خدا من داد از تو می خواهم . گاومن بخانه این مرد رفته و او گاو را
کشته و تصرف کرده است . از او پرس که بچه دلیل مرتکب این عمل خلاف قانون شده و سبب
آن چیست ؟

داود از او پرسید بگو بچه دلیل گاورا کشتی و مال او را تلف کردی . جهت آن چه بود ؟
حرفهای پراکنده مگو و دلیل و حجت بیاور .

مرد جواب داد : من هفت سال در دعا و زاری بوده و از خدا می خواستم که روزی بی زحمت
و حلال نصیب من فرماید . مردان و زنان ، پیران و جوانان و کودکان از این ماجری آگاهند
و احوال مرا میدانند . میتوانی از مردم بررسی و تحقیق کنی که من در این مدت از خدا چه
می خواستم .

بعد از این مدت طولانی روزی ناگهان گاوی در خانه من دوید من از شادی از خود بیخود
شدم نه از آنکه روزی من رسیده بلکه از آن جهت که دعایم مستجاب شده و خداوند پذیرفته
است . لذا گاورا کشتم .

داود گفت این سخنها را بیک سونه و دلیل و حجت شرعی در این دعوی بگو . آیا تورا ضی

میشوی که من بدون دلیل و سببی سنت تازه‌ای در دین و قانون بگذارم و روش باطلی را پایه گذاری کنم ؟

این گاو را آیا بتوبه بشیدند یا خریدی یا وارث هستی؟ باید روزی را از راه کسب و کار بدست آوری و گرنه مرتکب ظلم شده‌ای پس برو مال این مسلمان (یعنی تسلیم بدیانت آن زمان) را رد کن و لواط طریق و ام باشد، مال او را بده و باطل گوئی ممکن .

مرد گفت ای شاه دو عالم ! تو هم این چنین میگوئی که مردم ستمگر همان میگویند ! و آهی از دل کشید . خدا را سجده کرد و گفت خدایا آنچه در دل من انداخته در دل داوود هم بیفکن تا از حال درون من آگاه شود ... و سیل اشک از چشمانش روان شد .

دل داود از این حالت بهم برآمد و :

گفت همین امروز ای خواهان گاو	مهلت ده این دعاوی را مگاو
تا روم من سوی خلوت در نماز	پرسم این احوال از دانای راز
خوی دارم در نماز آن النفات	معنی قسرة عینی فی الصلوة

(این عبارت «وقرة عینی فی الصلوة» از پیغمبر اکرم رسول خاتم (ص) است بمعنی «روشنائی چشم من در نماز حاصل میشود» و مولانا جلال الدین این بیان نبوی را از زبان داود (ع) گفته است) .

ای مدعی گاو! مهلتی بمن بده تا در خلوت و نماز حقیقت این راز را دریابم . و شروع به موعظه و بیان حقایق الهی نمود و مردم گوش فرا دادند تا سرانجام :

با خود آمد گفت را کوتاه کرد لب بیست و عزم خلوتگاه کرد

در خلوت نماز حقایق شگفت انگیزی بر او آشکار شد که بر حیرت و تعجب او افزود .

روزی دیگر خلائق همه جمع شدند و نزد داود آمدند . گفتگوی خواهان گاو با مرد دعا خوان

آغاز گشت . مدعی گاو خشمگین و غضبناک بر مرد روزی خواه میگرید و ناسزا میگفت و گاو خود را طالب میکرد . پی در پی میگفت این چنین ظلم فاحش و ناروا در عهد پیغمبری مانند داود (ع) بجا آورده میشود که این مرد گاو مرا خورده و اکنون بی هیچ ترس و بیم با او سرانسی میکند و تزویر و ریا پیش گرفته که چند سال در دعا و زاری بوده ام و از حق خواسته ام .

ای پیغمبر خدا ! ای قاضی بزرگ ! آیا این رواست که گاو ملک من بوده و او بگوید خدا

بمن داده است ؟

داود فرمود: ای مدعی گاو! خاموش شو! ماجری کوتاه کن و از گاو بگذر و این مسلمان

را حلال کن و دیگر از او طلب ننما . چون خداوند بر تو پوشید و پنهان کرد تو هم حق ستاری

خدا را بدان و بگذر و خاموش باش :

مرد مدعی گاو از جا در رفت و :

گفت و او بلاچه حکمست این چه داد
از پی من شرع نو خواهی نهاد
این چه حکمی است؟ چگونه حکم تازه در شرع میدهی؟ آوازه عدل تو بهمه جا رفته.
واکنوان ای داود ظلم میکنی و حکم ناحق میدهی. و فریاد میکرد که روز ظلم و ستم فرارسیده.
ای پیغمبر!

این چنین ظلم و جفا بر من مکن
یسا نبی الله مگو زین سان سخن.
داود رو باو کرد و گفت ای مدعی گاو من حکم میکنم که تو تمام مال و دارائی خودت را نیز
باو ببخشی و هیچ درنگ نکنی و گرنه بتو میگویم که کارت سخت خواهد شد و بدتر از این برای تو
پیش خواهد آمد.

مرد خواهان گاو بیشتر بر آشفته. خاک بر سر خود ریخت و گفت ای داود هر دم ظلم دیگری
میکنی و حکم نارو اتری میدهی؟ و کلمات سخت و خارج از ادب بسیاری به داود گفت.
داود بار دیگر او را بنزد خود خواند و گفت ای مرد بدبختی بزرگ بتو روی آورد و خودت
سبب بدبختی خود شدی، اکنون بتو میگویم که زن تو و فرزندان همه بنده و برده این مرد
شدند برو بدگوئی و هیاهو مکن!

خشم و آشفتنگی مرد مدعی بنهایت رسید با دودست خود سنگ بر سینه میزد:
سنگ بر سینه همیزد با دودست
میدوید از جهل خود بالا و پست
کم کم مردم هم که همه حق را با مدعی گاو میدانستند شروع به لامت کردند و نسبت به این
احکام و اوامر داود اعتراض و اظهار نارضایتی نمودند و به داود گفتند ای پیغمبر محترم مهربان!
صدور چنین احکامی از تو شایسته نیست. زیرا روشن است که ظلم صریح و برخلاف قانون میباشد
و تو بر فرد بیگناهی ستم روا داشتی. *رتال جامع علوم انسانی*
حضرت داود که وضع را بدینگونه دید گفت وقت آنست که پرده از رازی بردارم و حقایق
شکفت انگیز را آشکار کنم. ای مردم:

جمله بر خیزید تا بیرون رویم
تا از آن سر نهان واقف شویم
ای مردم! در فلان صحرا درختی هست بسیار تنومند و پر شاخ و برگ که چون کوهی استوار
بر جاست. از بیخ آن درخت بوی خون بمشام میرسد. زیرا خون در ریشه آن درخت رفته
است.

ای مردم! این مرد مدعی گاو زمانی خواجه خود را کشته و خود بنده او بوده است مال و
دارائی او را بتصرف آورده و تملك کرده است.
این جوان دعاخوان پسر آن خواجه است. و چون کودکی صغیر بوده از این ماجری
هیچ آگاهی نداشته است:

طفل بود و او ندارد زين خبر

اين جوان مر خواجه را باشد پسر

تا كنون حلم خدا پوشيد آن

اين مرد ناسپاس كافر كيش بجاي آنكه لا اقل از اين مال بيكران و گنج بي رنج گاهگاه به
بازماندگان خواجه كمكي برساند و دستگيري كند و يا بينوايا نزالقمه بدهد اكنون كه يك گاو
را از دست داده اينگونه ناسپاسي و گستاخي ميكند . او حثي يك روز هم با خدا راز و نيازي نداشته
و استغفاري ننموده است . لذا او خود پرده خود را دريد :

ورنه ميپوشيد جرمش را الله

او بخود برداشت پرده از گناه

پرده خود را بخود بر مي درند

كافرو فاسق در اين دور گزند

انبوه مردم بهمراه داود پيغمبر و دو مرد دادخواه راه صحرا پيش گرفتند تا نزديك آن درخت
روند . داود فرمود دستهاي آن مرد مدعي راستخت از پشت ببنديد تا من گناه و جرم او را بشما
روشن و ثابت كنم و پرچم عدل و داد را در صحرا برافرازم .

چون بآن مكان رسيدند داود محاكمه مختصري ترتيب داده گفت اي مرد پست بد بخت
تو پدر اين جوان را كشته اي و خود غلام او بوده و حالا خواجه شده اي !

كرد يزدان آشكارا حال او

خواجه را كشتي و بردي مال او

باهمين خواجه جفا بنموده است

آن زنت او را كنيزك بوده است

ملك وارث باشد آنها سر بسر

هر چه زوزائيده ماده يا كه نر

تو غلام او هستي كسب و كار يكيه در اين مدت داشته اي مال و ملك خواجه است كه پس از او
بوارث منتقل شده و هما نظور كه گفتم تمام دارائي تو متعلق و ملك اين جوان است كه وارث
خواجه مي باشد و زن تو كه كنيز خواجه بوده و او هم در اعمال زشت با تو معاونت نموده با فرزندانت
بكلي برده اين جوان هستند و اين حكم كاملا صحيح و عادلانه شرع است و حق كوچكترين اعتراض
نمي تواني داشته باشي !

خواجه را بيرحمانه و با كمال قساوت قلب در همين مكان كشتي و از شتاب و بيم خود كاردت
را زير خاك پنهان كردي .

اي مردم زمين را در اين محل بشكافيد و بكاويد سر مقتول و كارد قاتل را جستجو كنيد نام
اين قاتل ديوسيرت بر دستة كارد نوشته است .

بفرمان داود زمين را شكافتند و هما نظور كه گفته بود سر مقتول را با كارد منظور يافته
بيرون آوردند و نام او را بر دستة كارد نوشتهديدند . و حقيقت عجيب بر همه فاش گشت و ديگر
براي كسي هيچ شكی و تردیدی باقی نماند .

همگی بدل و زبان از حضرت داود عذر خواسته طلب عفو و مغفرت کردند که مرتكب
جسارت شده اند .

پس از آن داود جوان دعا خوان را به پیش خود خواند و گفت داد خود از این مرد نابکار
وقاتل شقی بستان :

بعد از آن گفتش بیای دادخواه	داد خود بستان تواز این روسیاه
هم بدان تیغش بفرمود او قصاص	کی کند مکرش ز علم حق خلاص
حلم حق گرچه مـواساها کند	چونکه از حد بگذرد رسوا کند

بدستور داود با همان کارد او را قصاص نمودند و حق به حق دار رسید . و چون این معجز
داود بر همه مردم آشکار شد سر برهنه و عذرخواه بنزد او آمدند و از گستاخی و اعتراض خود
ندامت و پشیمانی کردند و از آن بی‌بعد بود که قضاوت داود به عنوان قضاوت عادلانه و بحق در روزگار سمر
شد و خداوند در قرآن کریم فرمود : *یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض لتحکم بین الناس بالعدل*.

اقتصاد زیر بنای هر اجتماعی است و هیچ اجتماعی
بدون حقوق که روابط افراد را تنظیم و تضمین میکند نمیتواند
وجود داشته باشد . پرتال جامع علوم انسانی